

"بي شيشكي هرگز"؟!!

"كمدي (فارس) در يك پرده"

بازیگران :

ابوالقطب (عالم نور)

ابوالبشر (متهم)

ابوالميزان (رئيس دادگاه)

ابوالحق (دادستان)

ابوالصادق (وكيل مدافع)

أُمُ الصيغه (منشي)

أُمُ النجابت (شاهد اول - رهبر اهل صفا)

ابوالحرب (شاهد دوم - رهبر اهل جفا)

اهل جفا (چماقداران)

اهل صفا (كتابداران)

"پرولوگ"

صحنه

طرح محو و رنگ پریده‌ي باغي که کاراکتر بهشت عدني دارد. در وسط صحنه تخته سیاه بزرگی است که بعداً قسمت جلوي میز رئیس دادگاه خواهد شد. با روشن شدن تدریجي صحنه، دو نفر را می‌بینیم که به صحنه داخل شده و در حالیکه به‌حالت پانتومیم با یکدیگر بحث و جدل می‌کنند به‌طرف تخته سیاه می‌روند. یکی از دو نفر لباس معمول امروزي به‌تن دارد و دیگری عبا و عمامه‌اي به‌تن و به‌سر. مقابل تخته سیاه که می‌رسند نفر اول پُرشور و پُرهیجان کلمه‌ي "مار" را بر روی آن نوشته و به نفر دوم که با تمسخر او را می‌نگرد نشان می‌دهد؛ نفر دوم هم با مهارت و سرعت شکل "مار" را بر تخته سیاه کشیده و به آن اشاره می‌کند.

نفر اول: مار...

نفر دوم: مار...

نفر اول: این مار است که من نوشته‌ام.

نفر دوم: این مار است که من نوشته‌ام.

نفر اول: این نقاشي است...!

نفر دوم: این خطاطي است...!

نفر اول: پس این مار است که من نوشته‌ام...!

نفر دوم: خیر... این مار است که من نوشته‌ام...!

نفر اول: شاهد...؟!

نفر دوم: شاهد...؟!

(در صحنه می‌گردند و در پی شاهد

هستند.)

نفر اول: كسي بايد حقيقت را بگويد...!
 نفر دوم: كسي بايد حقيقت را بگويد...!
 (ضمن جستجو، نفر اول مقابل تماشاگران مي رسد و نفر دوم به پشت تخته سياه مي رود.)
 نفر اول: اي دوست... آي آدمها... كسي بايد حقيقت را بگويد... شايد من اشتباه مي كنم... انسان جايز الخطاست... چرا ساكت ايد؟ آخر يك نفر بايد حقيقت را بگويد...!
 (لختي سكوت، بعد صداي ناگهاني يك شيشكي و آنگاه حضور غافل گيرانه ي عدهاي چماق به دست و ماسك بر صورت بر روي صحنه!)
 رهبر چماقداران: تا نباشد چيزكي
 چماقداران: مردم نبندند شيشكي
 رهبر چماقداران: تا نباشد چيزكي
 چماقداران: مردم نبندند شيشكي
 (چندين بار دور صحنه چرخيده، و سپس بر سر نفر اول كه مات و متحير نگاه مي كند هجوم مي برند.)

□□□

صحنه ي يك

تاريكي مطلق. صداي سنج و زنجير، و بعد سرايش اورادي كه ابتدا نامفهوم‌اند و بتدريج با روشن‌تر شدن صحنه آشكار مي‌شود كه اوراد "اوراد پيدايش" اند. با آمدن تدريجي نور متوجه مي‌شويم كه صحنه همان كاراكتر صحنه‌ي "پيش‌درآمد" را داراست؛ تخته سياه اكنون قسمت جلوي ميز رئيس دادگاه را تشكيل داده و هنوز شكل و كلمه‌ي "مار" بر روي آن باقي است. بالا و در پشت سر "رئيس دادگاه" ترازوي "عدل مظفر" ديده مي‌شود. در وسط صحنه و رو به تماشاگران متهم (ابوالبشر) با كتف‌هاي بسته و در لباس زنداني دو زانو برابر كنده‌ي درختي نشانده شده است. در دو طرف صحنه گروه‌هاي "اهل صفا" و "اهل جفا" قرار دارند: طرف راست "اهل صفا" جمع‌اند كه "اوراد پيدايش" را مي‌خوانند و هر يك كتابي بر سر تفنگ‌هايشان گرفته‌اند. اينان توسط زنجيري طلائي بهم پيوسته‌اند؛ امتداد زنجير از طريق گردن رهبر آنان (أم النجابت) كه زني ماسك - مقتعه‌دار است از بالا و از سمت راست ترازوي "عدل مظفر" در پشت و سمت راست "رئيس دادگاه" ناپديد مي‌شود. طرف چپ را "اهل جفا" اشغال کرده‌اند كه آهسته و ريتميك بر سروسينه مي‌زنند و نوحه‌اي را كه زمزمه مي‌كنند، در واقع، كر پس‌زمينه‌اي را براي "اوراد پيدايش" بازي مي‌كند. اينان هر يك چماقي در دست دارند كه نوک و رأس آنها را اندامهاي قطعه‌قطعه‌ي قربانيان آنان، نظير سر و دست و پا و ...، شكل مي‌دهد. اين گروه توسط رشته زنجيري سياه و مسي به‌يكديگر بسته شده‌اند و امتداد اين زنجير از طريق دهان رهبر آنان (ابوالحرب) با ريش و پشم فراوان، از بالا و سمت چپ ترازوي "عدل مظفر" در پشت و

سمت چپ "رئیس دادگاه" ناپدید می‌گردد. به استثنای شاهد اول (أم النجابت) و شاهد دوم (ابوالحرب) باقی بازیگران را می‌توان با به‌کارگرفتن ماسک و البسه گوناگون به‌صورت شخصیت‌ها، گروه‌ها و قشرهای اجتماعی-سیاسی معروف روز و حتی فرشتگان و شیاطین آسمانی درآورد. "اوراد پیدایش" را هم که در اینجا از "تورات" انتخاب شده‌اند، می‌توان از هر کتاب مذهبی دیگری برگزید و به صورت جدی یا مضحک اجرا نمود. جایگاه دادستان و منشی متمایل به‌داخل در سمت راست، و جایگاه وکیل مدافع به‌همین ترتیب، در سمت چپ میز رئیس دادگاه تعبیه شده است؛ جایگاه شهود نیز در طرفین صحنه و کمی جلوتر از محل فعلی‌اشان، به‌عنوان رهبر "اهل صفا" و رهبر "اهل جفا"، می‌تواند انتخاب شود.

اهل صفا: در ابتدا خدا آسمان‌ها را آفرید. و زمین تهی و بائر بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا سطح آبها را فراگرفت. و خدا گفت روشنایی بشود و روشنایی شد. و خدا روشنایی را روز نامید و تاریکی را شب نامید و شام بود و صبح بود روزی اول. و خدا گفت فلکی باشد در میان آبها و آبها را از آبها جدا کند. و خدا فلک را بساخت و آبهای زیر فلک را از آبهای بالایی فلک جدا کرد و چنین شد. و خدا فلک را آسمان نامید و شام بود و صبح بود روزی دوم. و خدا گفت آبهای زیر آسمان در یکجا جمع شود و خشکی ظاهر گردد و چنین شد. و خدا خشکی را زمین نامید و اجتماع آبها را دریا نامید و خدا دید که نیکو است. و خدا گفت زمین نباتات برویاند

علفي که تخم بياورد و درخت میوه‌اي که موافق
 جنس خود میوه آورد که تخمش در آن باشد بر
 روي زمین و چنین شد. و زمین نباتات را
 رویانید علفي که موافق جنس خود تخم آورد و
 درخت میوه‌داري که تخمش در آن موافق جنس
 خود باشد و خدا دید که نیکوست. و شام بود و
 صبح بود روزي سیم. و خدا گفت نیرها در
 فلک آسمان باشند تا روز را از شب جدا کنند و
 برای آیات و زمانها و روزها و سالها باشند. و
 نیرها در فلک آسمان باشند تا بر زمین روشنائی
 دهند و چنین شد. و خدا دو نیر بزرگ ساخت
 نیر اعظم را برای سلطنت روز و نیر اصغر را
 برای سلطنت شب و ستارگان را. و خدا آنها را
 در فلک آسمان گذاشت تا بر زمین روشنائی
 دهند. و تا سلطنت نمایند بر روز و شب و
 روشنائی را از تاریکی جدا کنند و خدا دید که
 نیکوست. و شام بود و صبح بود روزي چهارم.
 (صدای سنج و بعد کشش زنجیر طلایی؛ "اهل صفا" خاموش
 می‌شوند. رئیس دادگاه با چکش سه ضربه می‌زند و تماشاگران
 را مخاطب می‌کند.)
 رئیس دادگاه: گوسفندان خداوند خدا... جلسه‌ی دادگاه رسمی
 است. لطفاً سکوت رو مراعات کنید. (به منشی)
 خواهش می‌کنم، بفرمایید خواه...
 منشی: (بلند شده و ادای احترامی کرده و به جانب
 وکیل مدافع می‌رود.) پیپ... خواهش می‌کنم
 پیپ‌تون رو خاموش کنید...
 رئیس دادگاه: اشکالی نداره... آگه مزاحم نباشند اشکالی نداره

خواهر...

منشی:

(طعنه‌آمیز) هرچه شما بفرمایید جناب برادر رئیس... (به محل خود برمی‌گردد و بعد از مدتی به سر و وضع خود و رفتن و زیر لب نوحه - ترانه‌ای را زمزمه کردن و زلف و مویی بیرون ریختن، طوماری از رئیس دادگاه گرفته و پس از قدری دستمالی کردن لوله‌ی طومار، آن را باز کرده و می‌خواند.) ریاست محترم دادگاه... (به دو گروه "اهل صفا" و "اهل جفا") و گوسفندان خداوند خدا... براساس مواد مندرج در متن کیفرخواست که در دست قرائت است... شخص آدم، ملقب به ابوالبشر، ساکن خاک... فرزند کار... سن...؟!

(پرسش‌گرانه به رئیس دادگاه خیره می‌شود.)

رئیس دادگاه:

لازم نیست... آدم بی‌پدر که شناسنامه ندارد... البته جناب برادر... (به گروه "اهل صفا" و "اهل جفا") تکرار می‌کنم، شخص آدم... ملقب به ابوالبشر... ساکن خاک... فرزند کار... متهم است که با شرکت در بحث‌های عقیدتی (رئیس دادگاه دستش را از روی میز دراز کرده و به شکل و کلمه‌ی "مار" اشاره می‌کند.) باعث فتنه و آشوب بر روی زمین و نشر افکار و عقاید گفرا میز میان (اشاره به تماشاگران و دو گروه "اهل صفا" و "اهل جفا") جمیع گوسفندان خداوند خدا گردیده است. اما...

وکیل مدافع: (پیپ را با حرارت از لبش جدا می‌کند.)

اعتراض دارم...

رئيس دادگاه: (عينکش را برداشته و سرزنش آميز) آخه آقاجان... حالا وقته اعتراضه...؟!

وکیل مدافع: خه... خه... خیر قربان... فقط خواستم جسارتاً عرض کنم که این بنده مدتهای مدیدیه در مورد اینها (به دو گروه "اهل صفا" و "اهل جفا" اشاره می‌کند). تحقیق کرده و می‌کنم؛ لذا ذکر این نکته‌ی دقیقه ضروریه که این گوسفندان ضمن تفاوت ماهوی و عداوت ازلی و ابدی با یکدیگر از يك قماش و نژاد نبوده، بلکه از نظر تاریخ ادیانی به فرقه‌های متخاصم بی‌شماری حتی میان خود تقسیم می‌شوند! مثلاً خود این خانم (یکی را میان "اهل جفا" نشان می‌دهد). خودتون که بهتر می‌دونید... عضو افتخاری "سازمان عقّیه" علیه "جبهه‌ی متحد خلقه"، نه عضو "سازمان حفظ بکارت" علیه "جبهه‌ی دمکراتیک ملی" که قاعدتاً هم به عقل جور در نمی‌آد...

رئيس دادگاه: (عينکش را گذارده و از زیر آن مدتی با تحسین به وکیل مدافع خیره می‌شود.) دانش سیاسی شما قابل تحسینه...!!

وکیل مدافع: حتی بنده اطلاع موثق دارم یک دسته از اینها به‌نام "سازمان صیغه" (طوری که منشی متوجه نشود به او اشاره می‌کند.) از شدت تفریط دچار افراط شده‌اند و شهرتشون مراکز قدسیّه را پُربرکت‌تر کرده...!

رئيس دادگاه: (عينکش را پایین می‌کشد و از بالای آن سر تا پای منشی را برانداز می‌کند.) عجب...!! (بعد

جعبه‌ای نقره‌ای از جیب جلیقه‌اش بیرون آورده
و پشت میز به فرزی خم می‌شود و لختی بعد با
قیافه‌ای اخمو راست شده و با چکش ضربه‌ای
می‌زند.) اعتراض وارد است... (به وکیل مدافع)
بعد از ختم جلسه حتماً به سري به دفتر من
بزنید... (اشتیاق‌آمیز به منشی و در حالیکه با
دستمالی بینی‌اش را می‌گیرد.) به‌به... به‌به...
ادامه بدید... ادامه بدید...

منشی:

(فهمیده و نفهمیده به اوراق مربوط به
کیفرخواست برمی‌گردد.) اما... نظر به اینکه
عمل متهم بر روی زمین خود نتیجه‌ی گناه
بزرگتری است که متهم در باغ عدن مرتکب
شده... و نظر به اینکه مجرم گناه نخستین، یعنی
آدم، متهم به ارتکاب جرم دوم نیز می‌باشد، و
همچنین نظر به اینکه قصد غائی این دادگاه، اولاً
کاستن بار گناه کیبره‌ایست که آدم ابوالبشر بر
دوش ما تحمیل نموده، و ثانیاً فراهم آوردن
شرایط مناسب صیغه و دعا برای زندگی
چندروزه‌ای در این دارفانی است، و نظر به
اینکه تسریع در امور الهی امری روحانی است،
لذا این دادگاه با توجه به موارد ذکر شده وظیفه‌ی
انقلابی خود می‌داند که هر دو مورد خلاف آدم
ابوالبشر را يك کاسه کرده تا نتیجتاً سهم دینی
خود را در سرعت بخشیدن به برقراری حکومت
عدل خداوند خدا اداء کرده باشد...

(تعظیمی کرده و طومار را می‌بندد و ضمن دستمالی دوباره‌ی
آن بجای خود برگشته و می‌نشیند.)

رئيس دادگاه: (به وكيل مدافع) اعتراضی نیست...؟
وكيل مدافع: به هیچ وجه قربان... اما بدون اینکه قصد هیچگونه اساعه‌ي ادبي از جانب این بنده نسبت به صلاحیت دادگاه پیش بیاد، ممکنه در مورد عدم حضور طرف دیگه اتهام توضیح مختصری بدید...!

رئيس دادگاه: (قدری جا خورده) و اما... در مورد طرف دیگه اتهام... (مردد است. نمی‌داند چه بگوید. لختی مکث می‌کند، و بعد دوباره جعبه نقره‌ای را از جیب جلیقه‌اش بیرون آورده و این بار با تردید پشت میز خم شده و پس از لحظه‌ای دوباره با قیافه‌ی درهم و اخمو راست می‌شود، سپس بی‌اختیار با چکش ضربه‌ای می‌زند)... عرض کنم نظر به قدرت لایزال طرف دوم، یعنی... چه اونوقت که تو بهشت بودند و با خودشون مبارزه می‌کردند و چه حالا که روی زمین‌اند و با چپ و راست مبارزه می‌کنند، و نظر به وحدت مبداء خالق و کثرت اسماء، و لذا نظر به حدیث لاتفرقه فی‌الخالق و مخلوق، و لذا نظر به صیغه‌ی عرفای وحدت وجودی، و لذا نظر به ضرب‌المثل امّی "هرچه هست زیر سر انگلیسی‌هاست!" باید بگم فعلاً کاری از دست این دادگاه برنمی‌آید. (کمی مکث) راستش... تصور می‌کنم برنامه‌ی دراز مدت آقا، خوشبختانه، اینه که تا فرصت هست اول با تمام قوا ترتیب آدم رو داده و بعد با خیال راحت با يك فتوا درب همه جا و از جمله درب مراکز علمی رو بسته و آنوقت شمشیر به‌دست و

سوار بر اسب برند به مصاف اخوي کوچیکشون
شیطان بزرگ!

دادستان: (آهسته به رئیس) قربان مواظب باشید... بیشتر

از اونچه که ضروریه توضیح می‌دید...

رئیس دادگاه: (با چکش ضربه‌ی محکمی می‌زند.) فضولی

موقوف... (به وکیل مدافع) آیا توضیحات کفایت

کرد...؟! (آهسته به منشی) ننه سگ چه

توضیحاتی می‌خواد...!

وکیل مدافع: اختیار دارید قربان... بدون شك قربان... خودتی

قربان...

رئیس دادگاه: (فهمیده و نفهمیده، به روی خود نمی‌آورد.) اما

از جهتی دیگه برای اینکه سوءتفاهمی پیش نیاد

و دادگاه متهم به جانبداری و بی‌عدالتی و یا

چیزی نظیر اینها نشه...

وکیل مدافع: هرگز... هرگز قربان...

رئیس دادگاه: به هرجهت... برای خالی نبودن عریضه، من از

جمعیت جماعت "اهل صفا" و "اهل جفا" می‌خوام

که سه سه‌بار ئه‌بار بلند بخوندند:

جنگ جنگ تا پیروزی

صدام بزن جایی دیروزی

جنگ جنگ تا پیروزی

صدام بزن جایی دیروزی

(هر دو گروه خاموش‌اند.)

دادستان: (آهسته به منشی در حالیکه با گوشه‌ی چشم

رئیس دادگاه را نشان می‌دهد.) غلط نکنم لول

شده. حب‌ها کار دستش دادند...!

رئیس دادگاه: (سرخورده) عجب...! (آهسته به دادستان)

به نظر م آقاجون خوششون نيومد...! (رو به منشي) حالا شما مي فرماييد چه كنيم؟
 به عقيده ي من بهتره كه يه بار ديگه دستور بديد
 سرود رو بخونند، شايد حواسشون (به زنجيرها اشاره مي كند) جاي ديگه اي بوده...!
 رئيس دادگاه: (با ترس و احتياط) مثل اينكه بد نگفتي... (به دو گروه) يه بار ديگه... توجه... سه سه بار نهار...
 :

جنگ جنگ تا پيروزي
 صدام بزن جاي ديروزي
 جنگ جنگ تا پيروزي
 صدام بزن جاي ديروزي
 (لحظه اي سكوت. ناگهان صداي يك شيشكي و كشش تند زنجير
 سياه مسي و هجوم "اهل جفا")
 رهبر اهل جفا: تا نباشد چيزكي
 اهل جفا: مردم نبندند شيشكي
 رهبر اهل جفا: تا نباشد چيزكي
 اهل جفا: مردم نبندند شيشكي
 (به سوي رئيس دادگاه حمله كرده و حسابي كتكش مي زنند.)

□□□

صحنه ي دو

همان صحنه ي دادگاه. رئيس كتك خورده و بي حال، خودش را
 از پشت ميز بالا مي كشد و پس از كمی به سر و وضع خود
 رسيدن با چكش سه ضربه مي زند.
 رئيس دادگاه: (با غيظ به منشي) پدر سوخته...
 منشي: باور بفرماييد فقط خواستم كمك تون كنم...

رئيس دادگاه: (با همان غيظ ولي اين بار معلوم نيست مخاطبش كيست.) سه سه بار ئه بار... پدرسوخته ها... (به متهم) آيا موارد اتهام رو قبول داريد...؟!

متهم: هرگز!

رئيس دادگاه: پدرسوخته... هار بود حالا هارتر شده... اصلاً مهرم حلال و جونم آزاد... (بلند مي شود كه برود، اما با شنيدن صدای سنج به سرعت به جانب "اهل جفا" مي چرخد.) بابا خواستم برم مستراح... (با عجله و ترس نشسته و با چکش سه ضربه مي زند.) بفرماييد جناب دادستان... سه سه بار ئه بار... بفرماييد....

دادستان: (خوشحال از كتك خوردن رئيس) اطاعت قربان... (بلند شده و يك دست در جيب شلوار و يك دست هم در جيب جليقه اش با تائي به طرف متهم مي رود.) خُب حضرت آدم... اونروز چه مي كرديد...؟!

متهم: مي رفتم...

دادستان: چرا...؟!

متهم: چرا...؟!

دادستان: مقصودم اينه كه كجا مي رفتيد...؟

متهم: در جاده مي رفتم...

دادستان: بي هدف...؟!

متهم: بي هدف...؟!

دادستان: مقصودم اينه كه به چي فكر مي كرديد...؟

متهم: فكر مي كردم انتهاي اين جاده كجاست...

دادستان: و اونوقت به اون عالم نور برخورديد... بله...؟

- متهم:** سد معبر کرده بود...
- دادستان:** چطور...؟!
- متهم:** میون جاده معرکه گرفته بود و موعظه می کرد...!
- دادستان:** می تونید چند تا مثال بزنید...؟!
- متهم:** (بلند شده و می ایستد) می گفت: "آدم باید آدم باشه چیکار داری کارخونه داره یا زمین داره..."
- می گفت: "زن انسانه اما چون مرد نیست یه قدری عقلش کمه..." می گفت: "مردم ما که بخاطر گوشت و نون و مسکن انقلاب نکردند..."
- وکیل مدافع:** (آهسته به متهم نزدیک می شود.) بابا این حرفهای بودار چیه که می زنی... مگه نمی بینی سبیل هاشو چطوری می جوه...؟! لااقل یه کاری کن تا بتونم ازت دفاع کنم...!!
- متهم:** می گفت: "تو کنفرانس گوادالوپ بود که فهمیدند من چی چی می گم... لوشاتو هم تأییدش بود..."
- می گفت: "مشکل هیتلر این بود که فقط مسلمان نبود..."!! می گفت: "بعد از فتح بغداد و بیت المقدس خیال داره به مسکو حمله کنه..."!!
- وکیل مدافع:** جون مادرت لااقل اسم نبر... مادرسگ مگه نمی بینی غضب کرده؟!
- رئیس دادگاه:** (به متهم در حالیکه از نقل قول آخری گل از گلش شکفته) به بینم... راستی راستی آقا خیال دارن به مسکو حمله کنند...؟!
- وکیل مدافع:** (در هوا موقعیت را قاپیده و به سویی رئیس دادگاه می دود.) البته قربان... من خودم اونجا بودم و خودم تشویق شون کردم...

رئیس دادگاه: (رو به دادستان و با لحنی بزرگ‌منشانه)

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز

که ایزد در بیابانت دهد باز!

دادستان:

ولی قربان بنده مدارك غیرقابل انکاری دارم که

ثابت می‌کند جرم متهم خیلی مهم‌تر از این

حرفهاست... اجازه بدید... اجازه بدید قربان...

همین الان خدمتتون عرض می‌کنم قربان... (به

جانب منشی برمی‌گردد.) شاهد... خواهش می‌کنم

شاهد اول رو راهنمایی کنید...

(در این فاصله، رئیس هم فرزند زیر میز

می‌لغزد.)

منشی: (به طرف رهبر "اهل صفا" رفته و

پس از برداشتن زنجیر طلایی از گردن وی، او

را به جایگاه شهود راهنمایی می‌کند.)...

بفرمایید اینجا خواهر... لطفاً خودتون رو معرفی

کنید... اسم...؟

شاهد اول: (با ناز و غمزه) اشرف...

منشی: لقب...؟

شاهد اول: نجابت...

منشی: نام پدر...؟

شاهد اول: رضاخان...

منشی: محل سکونت...؟

شاهد اول: هونولولو...

منشی: سن...؟

شاهد اول: اوا... سن...؟!

منشی: بله... چندسال دارید...؟

شاهد اول: معذورم...

رئيس دادگاه: (از زیر میز) خواهر... خانم... آشي عزيز...! شاهد اول: آخه...
 رئيس دادگاه: (از همان زیر دستش بالا آمده و با چکش ضربه‌اي می‌زند.) آخه نداره...
 شاهد اول: (با غیظ) خیلی خُب... هفده سال...
 رئيس دادگاه: (با لب و لوجه‌ي آب افتاده از زیر میز ظاهر می‌شود.) به‌به... (به دادستان) ... هفده‌ساله‌اند... به‌به... به‌به...

دادستان: بنده که شخصاً حضورتون عرض کرده بودم؛ این خانواده پالانی‌ها خیلی اهل حالند... مثلاً همین برادر اخراجی ایشان، تا اونجا که البته ما اطلاع داریم، تا قبل از اخراج‌شون از روی زمین و اقامت در باغ مربوطه (به پشت سر رئيس دادگاه اشاره می‌کند.) چهارتا زن شرعی اسلامی گرفته و اخیراً هم گمان می‌کنم با مشارکت ابن اولشون دختر مطلقه فرعون مصر رو عقد کرده بودند. از طرف دیگه، اونطور که خبرگذاریها بعداً گزارش خواهند کرد، والدی همین برادر اخراجی ایشان توسط خود فرعون مصر و زن فرعون مصر و خلاصه تمام فامیل فرعون و با اجازه‌تون بنده‌ي حقیر خواستگاری شده‌اند. از طرف دیگه گزارشهای پشت پرده حاکی از اینه که اختلاف عمیقی بر سر برادرزاده‌های ایشان میون آل سعود و ملک حسین و سلطان قابوس و ملک حسن و همین لعنتی نبیره‌ي فاتح قادیسیه و خلاصه تمام شیوخ عرب نفت‌دار و زمین‌دار به‌وجود آمده که

عواقب جهاني داره قربان...
رئیس دادگاه: عجب... عجب روابط انساني پیچیده‌ست...!!
 بفرمایید ادامه بدید... ادامه بدید خواهر عزیز...
منشی: (کتابی می‌آورد.) قسم می‌خورید که...
رئیس دادگاه: (خیلی خودماني به دادستان) به‌بینم... پسر
 چی...؟ این فرعون مصر پسر هم داره...؟
دادستان: (کمی جا خورده) والله... فکر می‌کنم این رو
 دیگه باید از موساد پرسید...!
وکیل مدافع: (فرز) جناب رئیس خواهش می‌کنم این تحقیق
 رو به من بسپارید... من خودم اینکاره‌ام...
 شخصاً با موساد تماس گرفته و همهی وسایلش
 رو فراهم می‌کنم...
رئیس دادگاه: (با شك و تردید) هوم... (آهسته به دادستان)
 غلط نکنم این یارو خیلی حق‌بازه... درست مثل
 عمرو عاص خودمون...!!
دادستان: خیلی هم خایه‌ماله قربان...
رئیس دادگاه: از هیکلش معلومه... (بلافاصله با چکش
 ضربه‌ای می‌زند و با صدای بلند) بسیار خُب...
 ادامه بدید خواهر...
منشی: (به شاهد) قسم می‌خورید که در این دادگاه
 حقیقت‌رو بگویید؟
شاهد اول: بیشتر از حقیقت می‌گم... (با ناز) البته اگه شما
 بخواهید!
رئیس دادگاه: لزومی نداره... فعلاً همون حقیقت کافیه خانم...
 (به دادستان) خواهش می‌کنم بفرمایید شروع
 کنید جناب دادستان...
دادستان: اطاعت قربان... (در اثنای آماده کردن خود و

صاف کردن سينه‌اش، منشي هم زمزمه‌کنان به
ميزش برمي‌گردد.) ... خُب خواهر عزيز... آيا
شما اونروز در معرکه بوديد...؟

وکیل مدافع: اعتراض دارم... سؤال انحرافيه قربان...

رئيس دادگاه: (با چکش ضربه‌اي مي‌زند.) اعتراض وارد
است... (به دادستان) آقا جان چرا سؤالات بديهي
مي‌کنيد...؟ مثلاً شما انتظار داشتيد که اين اشرف
مخلوقات رو کجا به‌بينيد...؟!

دادستان: معذرت مي‌خوام... سؤال رو اصلاح مي‌کنم... (به
شاهد) آيا شما اونروز در معرکه اين آدم رو
ديديد...؟

وکیل مدافع: اعتراض دارم... سؤال اين بار مبهمه قربان...!
رئيس دادگاه: (مشكوك و گنگ) مي‌تونيد توضيح بيشتري
ديديد...؟!

وکیل مدافع: البته قربان... البته... (از پشت ميزش پايين آمده
و شروع مي‌کند به قدم‌زدن و فکر کردن. بعد
بي‌اختيار دست به جيب شلوارش برده و
سينه‌بند ظريف زنانه‌اي را اشتباهاً به‌جاي
تسبيه بيرون آورده و آماده‌ي فال‌گرفتن
مي‌شود. اما چون مي‌بيند همه با تعجب
به‌دست‌هايش نگاه مي‌کنند زود قضايا را متوجه
شده و به سرعت سينه‌بند را در جيبش فرو
برده و از جيب ديگرش تسبيه بيرون
مي‌کشد.)... بسمه‌ي تعالي... عرض کنم قربان...
همونطور که بسيار واضح در کيفرخواست دقيقاً
موارد اتهام مشخص گرديده، قصد اين دادگاه با
توجه به يك کاسه‌کردن جرم نخست و اتهام ثاني

آدم ابوالبشر، محاکمه‌ی آدم به‌طور کلی و یا محاکمه‌ی انقلابی هرچی انسانه قربان؛ به بیان دیگه، کلمه‌ی آدم از نظر دستوری در کیفرخواست به‌درستی اسم عام آمده، در صورتی‌که در سؤال برادر جناب آقای دادستان از شاهد که "آیا شما اونروز در معرکه این آدم رو دیدید؟" ترکیب "این آدم" هم می‌تونه به صورت ترکیب عام به‌کار گرفته بشه و هم به‌صورت ترکیب خاص که در حالت دوم قصد دادگاه محاکمه‌ی آدمی خاص می‌شه و بالنتیجه به ضرر شخص موکل من تمام خواهد شد قربان... والسلام علي مَنْ تب‌الهدی... (تعظیمی کرده و تسبیه را در جیبش فرو برده و بجای خود برمی‌گردد).

رئیس دادگاه: (با چکش ضربه‌ای می‌زند)... عرض کنم خدمتون اعتراض جناب برادر وکیل مدافع هم وارد است و هم وارد نیست. در حقیقت جناب برادر وکیل مدافع در حالت نیمه دخولند. اعتراض وارد است زیرا در حالت دوم، عرض و جوهر، یعنی شخص خاص متهم و قصد عام این دادگاه در تضاد قرار می‌گیرند که در اینصورت با اصل اقتصادی ما یعنی اقتصاد معروفه منافات داره. اما... اعتراض وارد نیست زیرا همونطور که اون چپول چاچول‌باز برتولد بهشتی فقط و اونهم فقط یکبار حقیقت‌رو گفته "آدم، آدم است"؛ بنابراین تفکیک اسم خاص از اسم عام و یا بالعکس، از استقراء به قیاس و یا

از جز به کل رفتن است و بالنتیجه از اصل
 بدیهی کلیت یعنی از اصل انسانیت، آدمیت،
 بشریت، اسلامیت، وحدانیت و غیره و ذالک دور
 شدن... (از جیب جلیقه‌اش قوطی نقره‌ای را
 بیرون آورده و پشت میز خم می‌شود و لختی
 بعد با قیافه‌ای درهم و اخمو راست شده و
 بی‌اختیار با چکش ضربه‌ای می‌زند)... و اما...
 چه باید کرد...؟! هان...؟! با این بُرهان قاطع
 ذوحدّین چه باید کرد...؟!!

(سکوت. همه با بلاتکلیفی به یکدیگر نگاه می‌کنند. لختی
 می‌گذرد. ناگهان منشی سکوت را می‌شکند.)

منشی: قربان... شورا...!...

رئیس دادگاه:

دادستان: (هر سه با هم) شورا...؟!...

وکیل مدافع:

رئیس دادگاه: چه حرف‌ها...!!!

دادستان: چه چیزها...!!!

وکیل مدافع: آدم می‌میره براشون...!!!

دادستان: شورا و شوروی و شولوخوف این جور چیزها مال

آدم‌های بی‌سروپاست...!

وکیل مدافع: شورا پورا بی‌شورا پورا... خلاصه بهت بگم...!

رئیس دادگاه: به شما هم اخطار می‌کنم خواهر...!

دادستان: از اون گذشته... مگه مجلس روحانی خودمون

چه عیبی داره...؟!!

رئیس دادگاه: همین رو بگو.

منشی: ولی قربان... شور و شورا یکی از اصول مسلم

هر دادگاه...! خصوصاً اینکه شاکیان اصلی این

دادگاه (به دو گروه "اهل صفا" و "اهل جفا" اشاره می‌کند.) کم آدمهایی نیستند که هیچ... بلکه...

رئیس دادگاه: هان... آگه منظورتون شوراي اينهاست که بنده غلط می‌کنم معترض باشم... (به دادستان و وکیل مدافع) نظر شماها چیه...؟! بنده که بی‌طرفم قربان... دادستان: فکر خلاقیه قربان... رئیس دادگاه: (با چکش ضربه‌ای می‌زند.) بسیار خُب... دادگاه وارد شور می‌شود... وکیل مدافع: امکان نداره...! دادستان: غیرممکنه... منشی: مگه میشه...؟! رئیس دادگاه: (متحیر) چطور...؟! وکیل مدافع: آخه کار دادگاه هنوز تمام نشده قربان... دادستان: شور ماله آخر کاره قربان... منشی: دادگاه فقط می‌تونه در کار شوراها نظارت داشته باشه قربان...! رئیس دادگاه: عجب...!! فکر شوراي اين بي‌سروپاها پاك گيجام کرده... (با چکش ضربه‌ای می‌زند و رو می‌کند به "اهل صفا".) بسیار خُب... تمنا می‌کنم بفرمایید... (با اکراه به "اهل جفا") شما هم (زیر لب) پدرسوخته‌ها...

(صدای سنج و سپس کشش زنجیره‌های طلایی و مسی. ضمن اینکه صحنه بتدریج نیمه‌تاریک می‌شود، دو گروه "اهل صفا" و "اهل جفا" را می‌بینیم که آهسته "أوبق بقو أوبق بقو" کنان، جهت شورا جدا از هم و در دو طرف و قسمت جلوي صحنه

بدور رهبران خود حلقه مي زنند.)

شاهد اول و

اهل صفا : اوبق بقو... اوبق بقو... اوبق بقو...

اهل صفا: اين جيمني لقلقلقو... اؤلقلقلو... اؤلقلقلو...

شاهد اول: اين جيمني لقلقلقو...

داعي حق رهبري

قول داد به شاه پهلوي

دست داد به خصمي منبري

برداشت بانگ ابلهي

اهل صفا: حقوق... حقوق بشري

حقوق... حقوق بشري

شاهد دوم و

اهل جفا : اوبق بقو... اوبق بقو... اوبق بقو...

اهل جفا: اين ملي واقواقو... اوواقواقو...

اوواقواقو...

شاهد دوم: اين ملي واقواقو...

مستكبر استكباري

قول داد يه جنگ زرگري

خزید تو پوست روبهي

برداشت بانگ ميهني

لوفت مثال هر خري

گه زد به بخت پهلوي

گه زد به بخت پهلوي

شاهد اول و

شاهد دوم: اوبق بقو... اوبق بقو... اوبق بقو...

اهل صفا و

اهل جفا : این چپی تق تق تقو... اوتق تقو... اوتق تقو...

شاهد اول و

شاهد دوم:

این چپی تق تق تقو...

راهبر کارگری

قول داد یه جنگ مسلکی

دوید به گود آبوی

چنگ زد به میل نیم‌منی

برداشت بانگ عر عری

همه با هم: (در حال سینه‌زدن) بگذاشت تخم کفتري

بگذاشت تخم کفتري

(صدای سنج و کشش زنجیرهای طلایی و مسی. صحنه به

آهستگی تاریک می‌شود. "اهل صفا" و "اهل جفا" به رهبری

شاهدان، ضمن بازگشت آرام خود به محل‌های اولیه و تکرار

به‌نوبت ترجیح‌بند "أوبق بقو... أوبق بقو..."، بتدریج ساکت

می‌شوند.)

صحنه‌ی سه

همان صحنه‌ی دادگاه. رئیس دادگاه با چکش سه ضربه می‌زند.

رئیس دادگاه: گوسفندان خداوند خدا... جلسه‌ی دادگاه رسمی

است... (به منشی) بفرمایید توضیح بدهید... خواهش

می‌کنم...

منشی:

(کمی به خود ور می‌رود و سپس از پشت میز

پایین آمده و طوماری را از رئیس می‌گیرد و

دوباره پس از قدری دستمالی‌کردن لوله‌ی

طومار، آن را باز می‌کند و می‌خواند.) حضرت

آدم... با توجه به صدق اعتراض آقای وکیل

مدافع جناب ابوالصادق، و بنا به پیشنهاد اینجانب

دوشيزه "أم الصيغه" که مورد موافقت رياست محترم دادگاه جناب ابوالميزان و جناب دادستان ابوالحق نیز قرار گرفت، مشکل اسم شما به عالي ترين مرجع قضايي، يعني شوراي روحاني "أوبق بقو... أوبق بقو..." ارجاع گرديد که پس از ساعتها بحث و تبادل نظر دقيق، موافقت شد: "از آنجا که قصد اين محکمه محاکمه مي شخص شما نيست و بلکه هدفی جهانشمول دارد، لذا لازم است جناب دادستان، هنگام پرسش خود از شاهد، از فرمول يك كاسه کردن استفاده نموده و به شخص شما و هرچه آدم در اين دادگاه حاضر است (تماشاگران را نشان مي دهد.) بنابه موقعيت، به طور جمعي و يا انفرادي اشاره کنند..." (لحظه اي سکوت و بعد قدمي به متهم نزديك مي شود.) آیا با اين فرمول موافقت مي كنيد...؟

مضحكه...

متهم:

دادستان:

(به رئيس دادگاه) ملاحظه مي فرماييد قربان... اين آدم (به متهم و تماشاگران يکجا اشاره مي کند.) اصلاً خميره اش چموش و ضد بشره... والا در سؤال بنده ايرادي وجود نداشت... اعتراض دارم...

وکیل مدافع:

رئيس دادگاه: (چشم غره اي به وکیل مدافع مي رود و سپس رو مي کند به تماشاگران) پدر همه تون رو در مي آريم... خيال کردين هان....؟! اعتراض دارم قربان...

وکیل مدافع:

رئيس دادگاه: ما پنج هزار تانك و دوهزار طياره و هزار توپ و دويست هزار سرباز داريم که هيچ،

ابوسادات... و ابوخالد... و ابو حسين هم
عقبمون رو محکم تو چنگ دارن...
منشي: (آهسته به دادستان ضمن اينکه مي رود بنشيند)
مثل اينکه باز هم لول شده...!
رئيس دادگاه: (رو مي کند به وکیل مدافع) هوم... چگونه آقاي
همیشه معترض...؟! (دستش را دراز کرده و
شکل مار جلوي ميز را نشان مي دهد). کرمکي
چاچول باز... مگه نشنيدې تو لو شاتو چي گفتن:
"جنجال نه... تفرقه نه... قرتاس بازي نه... همه
با هم..." هان... نشنيدې...؟!
وکیل مدافع: (ترسيده و کوچکترين تکان زنجير سياه و مسي
را زیر نظر دارد). البته... صد البته برادر...
رئيس دادگاه: (زیر لب معلوم نيست به چه کساني)
پدرسوخته ها... (به دادستان در حاليکه چپچپ
به وکیل مدافع نگاه مي کند). بفرمائيد ادامه بديد
آقاي دادستان... بفرمائيد
دادستان: اطاعت قربان... (به شاهد) لطفاً توجه کنيد خانم
محترم... سؤالم رو تکرار مي کنم... آيا شما
اونروز در معرکه اين آدم (متهم را نشان
مي دهد). و يا... (جلوي صحنه مي رود و به چند
نفر از تماشاگران اشاره مي کند). اين آدم... و يا
اين يکي و يا اون يکي روديد...?
شاهد اول: (با غمزه) مطمئناً...
دادستان: چي کار مي کرد...?
شاهد اول: والله... راستش... مي دونيد... آخه...
رئيس دادگاه: (کمي تحريك شده) خانم... خانم عزيز... شما در
پيشگاه عدالت هستيد، براي خاطر آزادي شهادت

ميديد...

شاهد اول: آه... آزادي... آزادي... باور كنيد آقاي رئيس من

واقعاً عاشق آزادي ام... قد بلند... موهاي بور...

چشمهاي آبي... سكس آمريكايي...

رئيس دادگاه: (سرخورده) سكس آمريكايي...!!! (به دادستان)

نفهميدم... مگه سكس اسلامي ما چه عيبي

داره...؟! (منشي را نشان مي دهد.)

دادستان: بي جهت نبود قربان كه تموم ملي پوش ها مخالف

اين پالاني ها شده بودند...

وكيل مدافع: به هيچ وجه... (به دادستان) اصطلاح آمريكاييه

گوز موپوليتن نتيجه ي تكامل بشره آقا... نتيجه ي

شكسته شدن مرزهاست...

رئيس دادگاه: (با عصبانيت دندان قروچه مي كند.) لا اله

الا اله... (به طرف دادستان خم شده و وكيل

مدافع را با گوشه ي چشم و تكان سر نشان

مي دهد.) بالاخره ما نفهميديم اين خايه مال از چه

صيغهييه...!!؟

دادستان: قربان... در خودي بودنش كه شكی نيست... اما

حالا اسم رمزش تربچه ست يا آلوچه... اونو

ديگه الله و اعلم...

رئيس دادگاه: (زيركانه و در حاليكه سعي مي كند چيزي از

وكيل مدافع بيرون بكشد) پدرسوخته...

وكيل مدافع: هرچه شما بفرماييد قربان...

رئيس دادگاه: تربچه...

وكيل مدافع: به من چه...

رئيس دادگاه: آلوچه...

وكيل مدافع: به تو چه...

رئيس دادگاه: آلوچه...
 وكيل مدافع: تربچه...
 رئيس دادگاه: تربچه...
 وكيل مدافع: آلوچه...
 رئيس دادگاه: آلوچه تربچه...
 وكيل مدافع: تربچه آلوچه...
 رئيس دادگاه: به تو چه...
 وكيل مدافع: به من چه...
 رئيس دادگاه: به من چه...
 وكيل مدافع: به تو چه...
 رئيس دادگاه: (به دادستان نااميدانه) نخير... مثل گربه‌ي
 مرتضي علي مي‌مونه... (با چکش ضربه‌اي
 مي‌زند.) اعتراض وارد است... ادامه بديد آقاي
 دادستان...
 دادستان: اطاعت قربان... (به شاهد) خُب خانم عزيز...
 آيا متهم چيزي هم به شما داد...؟
 شاهد اول: (با ناز و غمزه) البته...
 دادستان: مي‌تونيد بگيد چي بود...؟
 شاهد اول: (مستانه) يه شاخه گل سُرخ...
 دادستان: فقط...!!؟
 منشي: چه بي‌سليقه...!!
 وكيل مدافع: اعتراض دارم...
 شاهد اول: به‌خاطر همين قبول نکردم...
 دادستان: آفرين...
 وكيل مدافع: (هيجان‌زده) آخه جناب رئيس داره تودهنش
 مي‌ذاره...
 رئيس دادگاه: (از جا مي‌پرد.) مرتيکهي گردن کلفت پس

مي خواستي كجاش بذاره...؟!
وكيل مدافع: (جا خورده) ولي رياست محترم دادگاه متهم دشمن أم النجابه... چطور مي تونه بهش گل سُرخ بده...؟!؟!
دادستان: (به وكيل مدافع) اما رفيق عزيز... مي تونيد بگيد حجاب ريش و پشم اين روزها به چه درد مي خوره...؟!
رئيس دادگاه: (با عصبانيت ضربه اي مي زند.) هان...؟!
وكيل مدافع: (با سرعت) شكي نيست قربان... (به دادستان) شكي نيست برادر... حجاب آلت پوشيدگيه...
دادستان: (آهسته به رئيس) توجه مي فرماييد چه شارلاتانيه قربان... آنقدر مار خورده تا افعي شده...
رئيس دادگاه: (لول و عصباني چپچپ به وكيل مدافع نگاه مي كند.) مادر سگ...
وكيل مدافع: خودتي...
رئيس دادگاه: (ناباورانه) هان...؟! (بي اختيار با چكش ضربه اي مي زند.) اعتراض وارد نيست...
 بفرماييد ادامه بديد آقاي دادستان... (آهسته به دادستان) بايد هرطور شده ترتيبش رو داد... يه كم تندتر... شايد اينطوري بشه گيجش كرد...
 هيكلش خيلي گنده اس...
دادستان: من كه چشم آب نمي خوره قربان... (به شاهد) خُب خانم عزيز... بفرماييد آيا متهم تبليغ ديگه اي هم مي كرد...؟
شاهد اول: مثلاً...؟
دادستان: مثلاً... بدگويي از مقام رهبري... تشويق مردم به

آشوبگري... توهين به هر کره خري... و
خلاصه از اين جور چيزهاي دريوري...؟

شاهد اول:

صددرد... صددرد... صددرد...

دادستان:

(با ايماء و اشاره، وکیل مدافع را به رئيس
دادگاه نشان مي دهد.) جناب رئيس... مثل اينکه بو
برده... جیکش در نمي آد...

رئيس دادگاه:

ادامه بدید... همین طور ادامه بدید...

دادستان:

(به شاهد) دیگه چي خانم...؟ چشمش دنبال کسي
يا چيزي هم بود...؟

شاهد اول:

چشمش...؟! راستش چيزاي نگاه کردني که خيلي
زياد بود...

دادستان:

مي تونید چندتايش رو مثال بزنید...؟

شاهد اول:

(با تأني شروع مي کند و بتدريج تند و تندتر مثال
مي آورد.) مثلاً... سينه ريز... انگشتر... انگو...
فورد... فورد موستانگ... کامارو... کاديلاک...
ماري جوانا... سکس... شورت... شورت جلو
زيپ دار مردانه ي آمريکايي... شورت پشت باز
زنانه ي فرانسوي...

رئيس دادگاه:

(تحريك شده) عجب... (بي اختيار با چکش
ضربه اي مي زند.) اعتراض وارد نيست... (و)
چون مي بيند همه با تعجب نگاهش مي کنند خود
را جمع وجور مي کند.) ببخشيد خواهر... خواستم
تذکر بدم که رعايت عفت کلام براي همه، حتي
براي شما و... (رو به منشي که با لذتي
ناباورانه و آب از دهان جاري به شاهد
مي نگرد) ايشون واجب الاجراست... (با چکش
ضربه اي مي زند.) خواهر، دوشيزه أم الصيغه...

منشي: (سريع خودش را جمع و جور کرده و روسري اش را پايين مي کشد.) ... بله بله... (و دوباره مات و مجذوب و رؤيائي به شاهد مي نگرد.)

رئيس دادگاه: (به دادستان) خواهش مي کنم بفرماييد ادامه بديد برادر... (به طرف وکیل مدافع خم مي شود و خودمائي) معذرت مي خواهم جناب ابوالصادق، خواستم بدونم شما هيچ اطلاعي داريد که اين شورت هاي نامبرده رو از کجا ميشه اتياع کرد...؟!

وکیل مدافع: (گل از گلش شکفته) اختيار داريد قربان... بنده خودم ده سال تموم در محله ي پيگال پاریس نماينده ي فروش اين نوع شورتها بودم... از زمان طاغوت هم با کمک و نفوذ اردشيرخان واردات اين قبيل کالا صرفاً در انحصار وزارت امور خارجه بوده... الان هم اگه مايل باشيد حتي مي تونم همين جا هر دو نمونه رو در يك مدل عرضه کنم... (دست مي برد تا بند شلوارش را باز کند.)

رئيس دادگاه: (هراس زده) نه نه... خواهش مي کنم... همونطور که گفتم بعد از ختم جلسه حتماً يه سري به دفتر من بزنيد... (به دادستان که متحير شده) بله بله... چه زندگي وحشتناكي... چه زندگي وحشتناكي... تقوا نيست... نجابت نيست... پرهيز رفته... صبري رفته... (مظلومانه و متفکرانه) بفرماييد... بفرماييد ادامه بديد جناب دادستان...

دادستان: (هنوز در بُهت و حیرت) اطاعت قربان (به شاهد، اما بی‌توجه و حواس‌پرت) که گفتید نگاه هم می‌کرد...؟

شاهد اول: به‌نظرم...

رئیس دادگاه: به‌نظر تون...؟!

شاهد اول: آخه... شما فقط حقیقت رو خواستید...

رئیس دادگاه: حالا وضع فرق کرده خانم... بیشتر بگید... بیشتر از حقیقت...

شاهد اول: خیلی خُب... باشه... بعله... نگاه هم می‌کرد...

رئیس دادگاه: اسلامی...؟!

شاهد اول: انسانی...

رئیس دادگاه: انسانی...؟!

شاهد اول: حیوانی...

رئیس دادگاه: حیوانی...؟!

شاهد اول: شهوانی

رئیس دادگاه: شهوانی...؟!

شاهد اول: آدمانه...

رئیس دادگاه: آدمانه...؟!

شاهد اول: بیشرمانه...

رئیس دادگاه: بیشرمانه...؟!

شاهد اول: وقیحانه...

رئیس دادگاه: وقیحانه...؟!

شاهد اول: رذیلانه...

رئیس دادگاه: رذیلانه...؟!

شاهد اول: سُبُعانه...

رئیس دادگاه: سُبُعانه...؟!

شاهد اول: وحشیانه...

رئيس دادگاه: وحشيانه...؟!
 شاهد اول: قاتلانه...
 رئيس دادگاه: قاتلانه...؟!
 دادستان: (ناگهان به خود آمده) قاتل... قاتلانه...
 وحشيانه... سُبْعانه... رذيلانه... وقیحانه...
 بيشرمانه... آدمانه... (بي اختيار رو به رئيس دادگاه) قربان اين يارو (وکیل مدافع را نشان مي دهد). همه کاره است... همه کاره...
 رئيس دادگاه: مسأله... (متهم را نشان مي دهد). کسي که حرکت کنه همه کاره ست... همه کاره...
 وکیل مدافع: براؤ... اينو ميگن منطق ديالکتیکی...
 رئيس دادگاه: (به تندي نيم خيز مي شود). منطق چي چي...!!!
 وکیل مدافع: (جا خورده) منطق... منطق...
 منشي: به به ... چشم روشن...!!
 دادستان: به رئيس دادگاه توهين مي کني...؟!
 وکیل مدافع: (گارد گرفته) نخير... اصلاً و ابداً...
 به هيچ وجه... اعتراض دارم...
 رئيس دادگاه: (در همان حالت نيم خيز با چکش ضربه اي مي زند). وارد نيست...
 وکیل مدافع: جناب برادر، رفيق رئيس...
 رئيس دادگاه: (با چکش دوباره ضربه اي مي زند). گفتم وارد نيست... (شروع مي کند به پايين آمدن از روي ميز) مرتيکه ي شورت فروش توهين مي کني هان... مي خوي ما رو تو دردسر بندازي هان...؟!
 وکیل مدافع: (گارد گرفته مثل بوکس بازها عقب عقب

مي رود.) اين يه توطئه ست... آهاي مسلمانا...
 آهاي آقاجون اسلام از دست رفت... جيمي جون
 نجاتم بده...

رئيس دادگاه: (از روي ميز پايين پريده و در حين تهديد وكيل
 مدافع، ابتدا آهسته و آرام و بعد بتدريج تندتر و
 تندتر به تعقيب وكيل مدافع مي پردازد.) آقاجون
 كيه... جيمي جون چه خريه...؟! اين منم من...
 ابوالميزان... كوينده ي چپ و راست... فاتح
 انقلاب... (ضمن فرار، وكيل مدافع دمرو زمين
 مي خورد و در حالي كه چيزي نمانده رئيس
 دادگاه به او برسد، ناگهان صداي شيشكي و
 كشتش تند زنجير سياه مسي و هجوم "اهل
 جفا".)

رهبر اهل جفا: تا نباشد چيزكي
 اهل جفا: مردم نبندند شيشكي
 رهبر اهل جفا: تا نباشد چيزكي
 اهل جفا: مردم نبندند شيشكي
 (بر سر رئيس دادگاه ريخته و دوباره حسابي كتكاش مي زنند.)

□□□

صحنه ي چهار

همان صحنه ي دادگاه. رئيس دادگاه با سروصورت باد کرده و تنسوپلاست خورده، پس از آنکه دستمال سفيدي را بالاي ابروها و دور دهان آهسته فشار مي دهد، با چکش سه ضربه مي زند. جاي وکیل مدافع خالي است.

رئيس دادگاه: (سرخورده و بغض کرده) جلسه ی دادگاه رسمي است... (به منشي ضمن اينکه به جاي خالي وکیل مدافع اشاره مي کند.) اين يارو کجاست...؟

منشي: از قرار معلوم براي کار مهمي رفتند فرنگ قربان...

رئيس دادگاه: شورت بفروشه...؟!

منشي: دعوت داشتند...

رئيس دادگاه: پاریس...؟!

منشي: لندن...

رئيس دادگاه: واشنگتن...؟!

منشي: مُسکو...

رئيس دادگاه: (به دادستان) پس بالاخره دستش رو شد...!

دادستان: غلط نکنم بوي يه کودتا مي آد قربان...

رئيس دادگاه: (با بغض) مادرسگ... هر طور بندازيش باز هم

چهار دست و پا زمین مي آد... (آهي مي کشد.)

اشکالي نداره... تو نيکي مي کن و در دجله انداز...

آه...

دادستان: (آهسته به منشي در حاليکه با حرکت سر رئيس

دادگاه را نشان مي دهد.) گول اين

موش مردگي هاشو نخوري ها، از اون

ولدچموشهاست.

رئیس دادگاه: (غمگینانه) ابوالحق... تو هم...؟!
 دادستان: اختیار دارید قربان... داشتم از نجابت و
 مظلومیت شما می‌گفتم...

رئیس دادگاه: بسیار خُب... ادامه بدید... بفرمایید ادامه بدید...
 منشی: ولی... قربان... مگه بدون وکیل مدافع
 می‌شه...؟!!

رئیس دادگاه: (به خودش آمده) بله... هان...؟! البته... (و
 بی‌اختیار چشمش به زنجیر سیاه مسی و حرکت
 آن می‌افتد، و شروع می‌کند به لرزیدن و بعد
 خرکی گریستن، و ناگهان مثل فنر به‌جانب
 منشی می‌جهد.) زنیکه قرتی... مگه اینجا
 فرنگه...؟! ایران و این قرتی‌بازیها؟! وکیل ما
 ملت اعمال‌مونه که امالهمون کردند... اسلام وکیل
 می‌خواد چه کنه...؟! (برمی‌گردد) برید... برید
 توبه کنید خواهر... (به زنجیر سیاه مسی و به
 "اهل جفا" اشاره می‌کند.) بترسید از روزی که
 اُمت همیشه در صحنه جفتک بزنه روی صحنه...
 (زیر لب) پدرسوخته‌ها... (بر سر جایش
 می‌نشیند و با خشم و غیظ با چکش ضربه‌ای
 می‌زند.) تمنا می‌کنم بفرمایید، ادامه بدید جناب
 دادستان...

دادستان: البته... با کمال میل برادر... خدمتگزارم
 قربان... (به منشی که ترسان و بغض‌کرده در
 خود جمع شده است.) لطفاً شاهد دوم خواهر...
 (منشی به‌حالت قهر ابتدا به‌جانب شاهد اول که آهنگ بازاری
 شادی را زیر لب زمزمه می‌کند و با رتیم آن خود را می‌جنباند
 رفته و ضمن تقلید غیظ‌آلود و کمیک حرکات و صدای شاهد اول،

او را به محل نخستين اش راهنمايي کرده و زنجير طلايي را به گردن اش مي اندازد؛ سپس به سوي رهبر "اهل جفا"، شاهد دوم مي رود و بعد از برداشتن زنجير سياه مسي از دهان اش او را به جايگاه شهود مي آورد و خود به جايش برمي گردد.)

رئيس دادگاه: (پس از مکث و نگاهی کينه وار و تحقير آميز به شاهد دوم با چکش ضربه اي مي زند.) بفرماييد خواهر عزيز شروع کنيد...

منشي: (هنوز قهرآلود، به طرف شاهد دوم مي رود.)
لطفاً خودتون رو معرفي کنيد... اسم...؟

شاهد دوم: ابوالحرب خواهر...

منشي: لقب...؟

شاهد دوم: ابوالغفار خواهر...

منشي: نام پدر...؟

شاهد دوم: ابوالشعبان خواهر...

رئيس دادگاه: (آهسته رو به دادستان) بهينم... نكنه اين يارو از خنوادهي همون بي مخ هاي دورهي باستاني پالاني هاي خودمونه...؟!

دادستان: هيچ بعيد نيست... احتمالاً قربان...

رئيس دادگاه: (زير لب و با غيظ همانطور كه زيرچشمي به

شاهد دوم مي نگرد.) پدرسوخته ي لات

كودتاچي... (به منشي) ادامه بديد خواهر...

ادامه بديد...

منشي: مذهب...؟

شاهد دوم: جعفري خواهر...

(رئيس دادگاه و دادستان مثل برق بهم نگاه

مي كنند.)

رئيس دادگاه: خودشه...!!!

دادستان: خودشه...!!!
منشي: سن...؟!
شاهد دوم: متولد بيست و هشت مرداد هزار و سيصد و سي و دو...
رئيس دادگاه و
دادستان: (هر دو با هم) نگفتم...!!
منشي: محل سکونت...?
شاهد دوم: قم خواهر...
منشي: شغل...?
شاهد دوم: قمه کش... چاقو کش... زنجير کش... هفت تير کش... و خلاصه هر کاري که آخرش کش داشته باشه خواهر...
رئيس دادگاه: (تحقير آميز به دادستان) بفرما... با اين همه استعداد... اونوقت بيا و بشو عامل و سرسپرده بيگانه. اونهم عامل چي چي لاييت...!!
منشي: (با حالي سکسي) "استار لاييت".
دادستان: (آهسته و با احتياط) القاء ايدئولوژي قربان.. القاء ايدئولوژي...
رئيس دادگاه: افسوس... (به منشي) ادامه بدید... ادامه بدید...
منشي: (کتابي مي آورد.) قسم مي خوريد که در اين دادگاه حقيقت را بگوييد...?
شاهد دوم: مي خورم خواهر...
رئيس دادگاه: (با چکش ضربه اي مي زند.) نه... نشد... (به منشي) خواهش مي کنم به پرسيد چي چي مي خورند...؟!
منشي: (به شاهد دوم) پرسيدند چي چي مي خوري...?
دادستان: (به رئيس دادگاه) قربان چي کار به اين کارها داريد...

فکر مي کنيد همهي امت ايران امروز چي چي
مي خورند...؟!

رئيس دادگاه: (بي اختيار) سه سه بار نهار...
دادستان: خير... اختيار داريد... خيلي بيشتري، خيلي بيشتري
از اينها... فعلش "کردن" نيست، همون
خوردنه!

رئيس دادگاه: بله... بله... افسوس... (با چکش ضربه اي
مي زند)... بفرماييد شروع کنيد جناب برادر
دادستان... بفرماييد شروع کنيد... (به شاهد
دوم) ديگه هم اينقدر خواهر خواهر نکن... اينجا
دادگاه حوزه که نيست...!

شاهد دوم: (بي اختيار بلند شده و چماق اش را دور سر
مي چرخاند). امر امر شماست برادر...
رئيس دادگاه: (ترسيده از جا مي پرد که در برود). اوخ... اوخ
اوخ... اوخ...

دادستان: نترسيد قربان... با شما کاري نداره...
رئيس دادگاه: آخه خيلي هاره...!!
دادستان: خُب بي خود که نيست زنجيرش کردند...!
رئيس دادگاه: (برمي گردد و مي نشيند و در حالیکه شاهد دوم
را مي پاييد). به بينم... حالا نميشه از اين شاهد
صرف نظر کرد...؟

(دست روي زخمهايش مي گذارد.)
دادستان: چه عرض کنم قربان...
رئيس دادگاه: (به "اهل جفا" اشاره مي کند). چگونه يکي
ديگه شون رو بياريد...؟!
دادستان: والله... همون طور که خودتون مستحضريد اينها
همه شون مکتبي اند...

رئيس دادگاه: (کمي فکر مي کند.) چگونه بپري سر جاش تا تو همون زنجير شهادت بده...؟

دادستان: آنوقت مي گن سرنخاش جاي ديگه بوده و دادگاه قلابيه...

رئيس دادگاه: چگونه اصلاً وارد شور بشيم...؟! (متهم را نشان مي دهد.) آنوقت دليل کافي براي اجراي حکم نداريم...

رئيس دادگاه: (با نااميدي و در حاليکه از زير چشم شاهد دوم را زير نظر دارد.) پس يه طوري سروته قضيه رو بهم بيار بدون اينکه تحريکش کني (زير لب) ننه سگ بي مخ...

دادستان: خيالتون جمع باشه قربان... اگه علي سار بونه ... مي دونه شتر رو کجا بخوابونه... (دور خودش چرخي مي زند و ناگهان با صداي بلند و تهديدآمیز) غلطي پوستشو مي کنم... (به سرعت به سمت شاهد دوم برگشته و پس از ربودن چماق از دستش به گونه ي تهديدآمیزی آن را تکان مي دهد.) اونروز کجا بودي...؟

شاهد دوم: (جا خورده) ها...؟!!

دادستان: توي جاده...؟!!

شاهد دوم: (گيج شده) لا...

دادستان: بيرون از جاده...؟!!

شاهد دوم: يا...

دادستان: (متهم را نشان مي دهد.) چي کار مي کرد...؟

شاهد دوم: (همان طور گيج) کا...؟!!

دادستان: وقت عمل هم اينقدر فکر مي کنی...؟!!

شاهد دوم: فا...؟!!

رئيس دادگاه: (از كوره در رفته، با چکش ضربه‌ي محكمي مي‌زند.) مگه لال شدي؟!
 شاهد دوم: بع...
 دادستان: مثل يه برّه...؟!
 شاهد دوم: نع...
 رئيس دادگاه: نعو زهرمار (عصبي به دادستان) بابا كمكش كن... بگو مي‌رفت؟
 دادستان: (خودش هم هول و گيج شده) بع... (متهم را نشان مي‌دهد.) بگو مي‌رفت...؟!
 شاهد دوم: (با همان لحن) مي‌رفت...
 رئيس دادگاه: تو جاده...؟!
 شاهد دوم: تو جاده...
 دادستان: بيرون از جاده...؟!
 شاهد دوم: بيرون از جاده...
 رئيس دادگاه: اخمق...
 شاهد دوم: اخمق...
 دادستان: (به رئيس دادگاه اشاره مي‌كند.) بي عرضه...
 شاهد دوم: (او هم مكانيكي رئيس دادگاه را نشان مي‌دهد.) بي عرضه...
 رئيس دادگاه: (با چکش ضربه‌اي محكم مي‌زند.) فضولي موقوف...!! بع...
 شاهد دوم: (به خود آمده و هول شده) كوچيكم قربان...
 بع...
 رئيس دادگاه: آدمكش...
 شاهد دوم: مي‌دويد قربان...
 رئيس دادگاه: پوست مي‌كنم...
 شاهد دوم: رحم كنيد قربان...

رئيس دادگاه: پدر سوخته...
 شاهد دوم: درستۀ قربان...
 رئيس دادگاه: منو مي زني...؟!
 شاهد دوم: غلط کردم قربان...
 رئيس دادگاه: ناخن مي کشم...
 شاهد دوم: آي... يايایا...
 رئيس دادگاه: داغ مي کنم...
 شاهد دوم: اوي... یویویو...
 رئيس دادگاه: آب جوش تنقيه مي کنم
 شاهد دوم: ي... ي... ي...
 (هول شده و از ترس ماتحتش، روي زمين
 مي نشيند.)
 منشي: (به سرعت به جانب رئيس رو مي کند.) خودتون
 رو کنترل کنيد قربان... کارش تمونه... (به
 زنجير سياه مسي اشاره مي کند.) فقط مواظب
 اونجا باشيد...
 رئيس دادگاه: (خسته، اما به خود آمده و راضي) ديدي چطور
 پدرشو درآوردم...؟!
 منشي: فوق العاده بود...
 رئيس دادگاه: (با تهديد، اما نامطمئن از گوشه ي چشم به
 شاهد دوم نگاه مي کند و با چکش ضربه اي
 مي زند.) دادگاه رسمي است... بفرماييد ادامه
 بديد آقاي دادستان...
 دادستان: اطاعت قربان... (به طرف شاهد دوم که هنوز
 از ترس روي زمين نشسته مي رود و او را
 سرجايش برمي گرداند و بعد متهم را نشان
 مي دهد.) که گفتيد مي رفت...؟!)

شاهد دوم: (هنوز هراسان و دوباره گيج) بله قربان... تو جاده مي رفت قربان...
 دادستان: مي تونيد بگيد چه هدفي داشت...؟!
 شاهد دوم: چه هدفي داشت...؟! چه هدفي داشت...؟!
 دادستان: مثلاً چي تو فکرش بود...؟!
 شاهد دوم: مثلاً چي تو فکرش بود... چي تو فکرش بود...؟!
 رئيس دادگاه: (با چکش ضربه اي مي زند.) کمکش کنيد... نذاريد تو فکر بره... خطرناکه...
 دادستان: آهاي... بي مخ...؟!
 شاهد دوم: بله قربان...
 دادستان: (متهم را نشان مي دهد.) گفتي چي کار مي کرد...؟!
 شاهد دوم: مي رفت قربان...
 دادستان: شما رو هم ديد...؟!
 شاهد دوم: من... من مأمورم قربان...
 دادستان: اسم رمز...؟!
 شاهد دوم: دو صفر... قم...
 رئيس دادگاه: (آهسته به منشي) پس اين همون جيمزبانند محلي و معروف خودمونه...؟!
 منشي: (دست دور دهان) هم آره... هم نه... اين مدلش از قم مي آد قربان...!
 رئيس دادگاه: (با چکش ضربه اي مي زند.) دو صفر... قم...؟!
 شاهد دوم: بله قربان...؟!
 رئيس دادگاه: آيا چيزي هم پرسيد...؟!
 شاهد دوم: بله قربان...
 دادستان: چي پرسيد...؟!
 شاهد دوم: پرسيد راه همينه...؟

دادستان: شما چي گفتيد...؟!
 شاهد دوم: منم گفتم آره... معرکه سر پيچه... قربان
 رئيس دادگاه: (تهديد آميز ضربه اي با چکش مي زند). پس تو
 راه رو نشونش دادې...؟
 شاهد دوم: من... من...؟!
 (به دست هائيش نگاه مي کند).
 منشي: (به رئيس دادگاه) مواظب باشيد قربان...!
 رئيس دادگاه: مي دونستم دشمن تو خودمونه...
 منشي: تحريکش نکنيد قربان...
 رئيس دادگاه: آره... مي دونستم...
 منشي: داره به خودش مي آد...
 شاهد دوم: (به چپ و راست خم مي شود). گجاست...؟!
 رئيس دادگاه: (با چکش ضربه ي محکمي مي زند). ساکت...
 (به دادستان) عجله کنید آقا...
 دادستان: (سريع) اطاعت قربان... (به شاهد دوم) خُب...
 که گفتي چي کار مي کرد؟!
 شاهد دوم: تحريک... چماق... گو...؟!
 (در صحنه راه مي افتد).
 رئيس دادگاه: (محکم تر با چکش ضربه مي زند). گفتم ساکت...
 ايست... بایست سرجات...
 (شاهد دوم دوباره جا خورده مي ايستد).
 دادستان: (تند) چه جوري...؟ مدرکت گو...؟!
 رئيس دادگاه: جواب بده... پرسيدند چه جوري مردم رو
 تحريک مي کرد...؟!
 دادستان: مثال بزن...؟!
 رئيس دادگاه: دياالله... جون بکن...؟!
 دادستان: مثلاً نماز نمي خوند...؟!!

مثلاً...	شاهد دوم:
مثلاً دروغ نمي گفت...؟!!	دادستان:
مثلاً...	شاهد دوم:
مثلاً دزدي نمي کرد...؟!!	دادستان:
مثلاً...	شاهد دوم:
مثلاً رشوه نمي گرفت...؟!!	دادستان:
مثلاً...	شاهد دوم:
مثلاً ريش نداشت...؟!!	دادستان:
مثلاً...	شاهد دوم:
مثلاً...؟!!	دادستان:
مثلاً...	شاهد دوم:
مثلاً...؟!!	دادستان:
مثلاً...	شاهد دوم:
مثلاً...؟!!	دادستان:
مثلاً...	شاهد دوم:
رئيس دادگاه: و همهي تقصيرها رو انداخت گردن آقا...	
مثلاً...؟!!	
و همهي تقصيرها رو انداخت گردن آقا... مثلاً...	شاهد دوم:
اسلحه هم کشيد... مثلاً...؟!!	دادستان:
اسلحه هم کشيدم... مثلاً...	شاهد دوم:
چي چي کشيدي... مثلاً...؟!!	دادستان:
(بي اختيار دستش را در هوا مي چرخاند.) چماق	شاهد دوم:
کشيدم... مثلاً...	
رئيس دادگاه: (گارد گرفته و بي اختيار) آوځ... آوځ... آوځ...	
آوځ...	
(در حالیکه سر چماق را بي اختيار لاي پاهيش	دادستان:
فرو مي کند.) با شيشكي... هان...؟!!	

شاهد دوم: با شيشكي... هان...
 رئيس دادگاه: (نامطمئن و ملتمس) بي شيشكي هرگز...؟!
 شاهد دوم: بي شيشكي هرگز...
 رئيس دادگاه: (به منشي) پس هنوز جاي شكرش باقيه...!
 منشي: (به شاهد دوم اشاره مي كند كه دوباره به چپ و راست خم مي شود.) زياد هم نبايد اميدوار بود...!
 رئيس دادگاه: يعني...؟!
 دادستان: يعني اين كه زودتر ختمش كن...!
 رئيس دادگاه: با شيشكي...؟!
 دادستان: بي شيشكي...
 منشي: تا نباشد چيزكي
 رئيس دادگاه
 دادستان: (هر سه با هم به كلمه ي "مار" اشاره مي كنند.) آقا
 منشي: نبنند شيشكي...
 دادستان: (رو به متهم) آتش افروز...
 رئيس دادگاه: دشمن دين...
 دادستان: محارب با خدا...
 رئيس دادگاه: محارب با خلق خدا...
 دادستان: آدم بالفرض...
 رئيس دادگاه: مفسد في الارض...
 متهم: (بر روي دو زانو بلند مي شود.) اي امان... اي
 فرياد... (بر روي دو پا مي ايستد.) مي خوام
 زندگي كنم... مي خوام بدونم... مي خوام حركت
 كنم.
 منشي: اعتراف... اعتراف كرد قربان...

رئيس دادگاه: (با عجله به منشي) يادداشت... يادداشت كنيد...
 دادستان: مي خواد زندگي كنه...؟!
 رئيس دادگاه: مي خواد بدونه...!!
 دادستان: مي خواد حركت كنه...!
 منشي: (بلند مي خواند.) مي خواد زندگي كنه... مي خواد
 بدونه... مي خواد سؤال ايجاد كنه...!!!
 شاهد دوم: (دوباره در صحنه راه مي افتد.) چماق... چماقم
 كو...؟
 رئيس دادگاه: ساكت... بايست...
 دادستان: (با عجله و ترس به رئيس دادگاه) ختمش كن...
 ختمش كن...
 شاهد دوم: چماق... چماقم كو...؟
 رئيس دادگاه: گفتم بايست...
 شاهد دوم: (لاي پاي دادستان چشمش به چماقش
 مي خورد.) اينهاش... پيداش كردم.. اينم مدرك...
 مثلاً...
 رئيس دادگاه: (در حال فرار با چکش ضرباتي مي زند.)
 كافي ست... حقيقت برملا شد... دادگاه وارد شور
 مي شود.. الفرار... بع..
 (صداي سنج و كَشش زنجير طلايي. در اثناي سُرَايش "اهل
 صفا" صحنه بتدريج خاموش مي شود.)
 اهل صفا: و خدا گفت آباها به انبوه جانوران پُر شود و
 پرندگان بالاي زمين بر روي فلك آسمان پرواز
 كنند. پس خدا نهنگان بزرگ آفريد و همهي
 جانداران خزنده را كه آباها از آنها موافق اجناس
 آنها پُر شد و همهي پرندگان بالدار را به اجناس
 آنها و خدا ديد كه نيكوست. و خدا آنها را بركت

داده گفت بارور و کثیر شوید و آبهای دریا را پُر سازید و پرندگان در زمین کثیر بشوند. و شام بود و صبح بود روزی پنجم. و خدا گفت زمین جانواران را موافق اجناس آنها بیرون آورد بهایم و حشرات و حیوانات زمین به اجناس آنها و چنین شد. پس خدا حیوانات زمین را به اجناس آنها بساخت و بهایم را به اجناس آنها و همهی حشرات زمین را به اجناس آنها و خدا دید که نیکوست. و خدا گفت آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همهی حشراتی که بر زمین می‌خزند حکومت نماید. پس خدا آدم را به صورت خود آفرید او را به صورت خدا آفرید ایشان را نر و ماده آفرید. و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت بارور و کثیر شوید و زمین را پُر سازید و در آن تسلط نمایید و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همهی حیواناتی که بر زمین می‌خزند حکومت کنید. و خدا گفت همانا همهی علف‌های تخمداری که بر روی تمام زمین است و همهی درخت‌هایی که در آنها میوه‌ی درخت تخمدار است به شما دادم تا برای شما خوراک باشد. و به همهی حیوانات زمین و به همهی پرندگان آسمان و به همهی حشرات زمین که در آنها حیات است هر علف سبز را برای خوراک دادم و چنین شد. و خدا هرچه ساخته بود دید و همانا بسیار نیکو بود و شام بود و صبح بود روز ششم.

(صدای سنج و کشش زنجیر طلایی. "اهل صفا" خاموش می‌شوند و صحنه بتدریج روشن می‌گردد.)

□□□
"اپی لوگ"

صحنه

همان دادگاه. همه چیز در نظم و ترتیب شروع محاکمه است جز آنکه وکیل مدافع هنوز غایب است. با صدای سنج، وکیل مدافع در حالیکه چماقی در دست راست و تخته‌پاک‌کنی در دست چپ دارد، از پشت تخته‌سیاه (میز رئیس دادگاه) ظاهر می‌شود و به جلوی صحنه، مقابل تماشاگران می‌آید.

وکیل مدافع: گوسفندان خداوند خدا... لابد خیلی مشتاقید که نتیجه‌ی رأی دادگاه رو بدونید... راستش رأی دادگاه خیلی مختصر و مفید بود. متهم یا باید محکوم می‌شد، و یا اینکه از بحث و درگیری با عالم نور دست برمی‌داشت و به‌دامن اُمت همیشه در صحنه جست می‌زد. متأسفانه متهم راه اول رو برگزید و حالا اونجا منتظر اجرای حکم شیشکی‌ست. اما شما امیدوارم عاقل‌تر باشید. البته کسی چه می‌دونه... شاید همین حالا... یا شاید وقت بیرون رفتن از سالن... و یا شاید تو خیابون و کوچه و خونه‌هاتون، وقتی با هم هستید، راه دیگه‌ای جستجو کنید... ولی بهتون اخطار می‌کنم... از همین‌جا اخطار می‌کنم... این کاریه که حضرت آدم به‌دنبالش بود. آره...

مي دونيد... بذاريد پوست كننده بگم... براي من
دفاع از آدم مثل آب خوردن بود.. اما، چه كنم...
به نظر من همهي اونهايي كه آمدند آدم اند.
(تهديد آميز) آره... با شيشكي يا بي شيشكي...!

(لبخند پيروز مندانهاي مي زند و پس از تعظيم به تماشاگران
به طرف تخته ي سياه رفته و باتخته پاك كن كلمه ي "مار" را پاك
مي كند؛ سپس ماسكي از جيب شلوارش درآورده و به چهره
مي زند؛ بعد در حاليكه چماقش را در هوا تكان مي دهد و نعره
مي كشد به بالاي سر متهم كه دو زانو برابر كنده ي درخت
نشانده شده است، مي دود. لختي سكوت و آنگاه صداي يك
شيشكي ابدار و هجوم "اهل جفا" به سوي تماشاگران.)

رهبر اهل جفا: تا نباشد چيزكي

اهل جفا: مردم نبندند شيشكي

رهبر اهل جفا: تا نباشد چيزكي

اهل جفا: مردم نبندند شيشكي

(در حال هجوم به تماشاگران عكس

مي شوند.)

